



که وجودی می‌رسد از...
سخن اندر دهان دوست شکر
تازه‌گویی‌های دروغین

رنگ نمی‌زدشت. و نازیبا چون پوست کرگدن و یا لوهای اقیانوسی، از کوئی
انتشافشان به گونه مار تدبیل شد، پیرزنان می‌گفتند که روح شاهزادن که
عاشق شامام بوده، درین ازد جلوی کرد. بود. از همین لحظه سر بر خاک آمد.
گذشتند و در یاری او خواهد بود. و است. زاران و راهیان چین و
ماهیچین تا امروز، روزی این آب شفاف و گوارا را به نام آن آب چشمۀ شفای بامیان
با خود تجفف می‌برند.

افسانه‌ی گویدی: محمود بتشکن که این رمز و راز آگاه بود، با این دلایل شاهد خاموش که مثال و نمادی بیش نبوده‌اند، دست تعذی دراز نکرد، اما چنین که اورنگزیب خود را که در سال ۱۶۴۲ در راه لشکرکشی به سوی بلخ از بامیان می‌گذشت، فرمان داده که مجسمه‌های بامیان را از میان بردازند و نقش و نگاره‌های آن را هم پاک کنند. هنوز از شکستن پای یکی از پستانها فارغ نشد، بود که در نیمه شب خواب وحشتگیری دید. از وسوسه و لرزه سوپایش غرق عرق شد. فردی آن روز، از ویرانی و ستمکاری دست کشید. گویند پر اثر شکستن پای این بست، خونی فروان که که لخته‌ای آن خون فرسد، تا الان چون لکه آن خاطر نهاد فرامیر جریح را آت چسبیده و نمایان است. اورنگزیب این معجزه را بندوان و سملانان هر دو قبول دارند. هندوان آن را به پروردگار خود نسبت می‌دهند و سملانان به جادو و افسونگری. افسانه «سرخت» و «خکبیت» از دروازه سال به این سوزینی بزمیان و سنه به سینه تقل سده است. هزاران پیش از این دوران داشتی مرد غزنه این داستان را به اسم «حدیث ضمی البامیان» به زبان تازی ترجمه و نقل کرد. همچنان با او، عصری استاد اسلام درگاه سلطان مطرخونمود، آن را به نام «خکبیت و سرخ بت» به نظم دری پیوست که متأسفانه هر دو به نار نرسیده‌اند. اینک بعد هزار سال است. قصه‌ی امکن: مخفیانه تا هزار سال دیگر.

قارا بر این شد که در شب زفاف، شاه و عروس در جایگا، خود در دل تپه قرار گیرند (البته این پته از نوع خاک و سمنگی است که آب در آن نفوذ نمی‌کند و سقف صوفه‌ها و پناهگاه‌های آن فرو نمی‌ریزد، چنانچه می‌توان از هر سچق و مغارابی، خانه و تالاری ساخت. از همین بابت است که می‌گویند غار بزرگ آن یک سر به بلخ و سر دیگر به کابل دارد و هنوز آثار روشنادنها، دکانها و خانه‌های آن غار باقی مانده، اکه از جعابی جهان است). و عروس و داماد فردا آن سرمه، پیش از طلوع سیح صادق در سپاهده از که در میان بیان شاهن شهر برپا شد، با آنکه دف و داری، چنگ و چغانه بیاند و همچنان بر پنجه عروسی بشنیدند و آنکه بوسه بر دست نگارین میر نهند. روز متبر میر بند امیر با شماری افز ادر اسما و رسم دار، هودج عروس را با کشک، شاهانه درکره کردند. عروس، پوششی از اسراز کارگران را مانند ردای آن رنگ و چین دار راهین در داشت. اشگران و خیارگان عروس ناز را با نفخه و سار در تاق کویده به رنگ آب بند امیر قدر دادند. سپس خوازه بستند و پرده ابریشمین نیلکونی چون شادروانی بدر ایوان آویزان کردند تا چشم زخمی به عروس و جمله زانیش فرسد.

شار و شمان با زمامه باش مشکو، سلسال، اکه قاء، شاه سرخ

نام این دو پیکر بیجان جسته جسته در اشعار بعضی از سخن‌سرایان دری
کچیده است از آن حمله است.

سوزنی بنیاد اندیشه

شحنه یونان شدی خنک بت بامیان

درین شعر فرخی مراد ز لعبت بوبه همین سرخ بت است، آن جا که در سیف اسپرلکی

صف اتش سده کوید:
گاه چون زرین درخت اندر هوا سر بر کشد

که چو اندر سرخ دیبا لعبت برب شود
فرخی

حافظ در این بیت، با ایجاد لفظ بهار به معنای بتکد، در پرده ایهام اشاره‌ای سرخ بtamیان دارد:

بته دارم که گرد گل ز سنبل سایبان دارد
بهار عارضش خطی به رنگ ارغوان دارد.

رواق دیگری برای نامردش شامامه در بدن خصره بترآشید، به فاصله چارصد گام دور از پدیدگیر، هیکل تراشان و هنرمندان حاضر شدند تا سقف دوارهای این دو طاق و رواق را به شیوه یونان و فارس، هم افشاری از هنر چین و هند، به تندیس‌های زیبا، تصویر گل‌های چون نیلوفر و نقش از اخراج پرندگان، نرگین و نگارین کشند و در کارهای غرفه‌ها و دیوارها، خطوط هندسی به شکل چرخ کوچک که نمادی از راه نجات باشد بکشند و هم نقشی از گرد و نه خورشید را به صورت صلیب شکسته به منظور بطلان سحر و چادو و دفع خیز چشم رسمنگانند...

فقار بر این شد که در شب زفاف، شاه و عروس در جایگاه خود در دل تپه فقار بگیرند (البته این تپه از نوع خاک و سنگی است که آب در آن نفوذ نمی‌کند و سقف صوفه‌ها و پناهگاه‌های آن قدر ریزد، توانچه‌های متوات از هر سمع و مغاره‌ای، خانه و خانه‌ای را ساخت. از همین بایت است که می‌گویند خان را خان گیر، آن سر را به بلخ و سر دیگر به کابل دارد و هنوز آثار روشنانه‌ها، اکرانها و خانه‌های آن غار، باقی‌ماند، که از عجایب جهان است). و عروس و فرزادی آن شب، پیش از طلوع صبح صادق در سراپاده‌ای که در میان میدان شهر بربا شده، با آنگنج دف و داری، چنگ و چغانه بیاند و هزمان بر

بنیانه عروسی پیشیند و آنکه، بوسه بر دست نگارن هم نهند. روز هفت میر
بند امیر با شماری از افراد و رسم دار هودج عروس را با شکو شاهانه
بدپردازید. عروس، پوششی از حریر زیبا مانند دای آنی رنگ و چین دار
راهیان در بر داشت. رامشگان و خنگیاران، عروس ناز را با غم و ساز در
کنار کسیویدند. رنگ آب بند امیر قرار دادند. سپس خوار، بستند و پرده
برویشمن نیلکلوفونی چون جوان را واتی بر دار یوان آویزان کردند تا پشم ذخیره
عروس و حمله زانیش نرسد.

شار و شهبانو با زیبارویان مشکوی، سلسال را که قبای شاهی سرخ نگشی چون پلان کشیشان از شاهن تا زانو بود، به جهراهی نگارین که به نزد لاله‌های بامیان سرخ و آتشین بود، بردند و چادری از حریر سرخ بر در واقع نزدند و فتند.

همانان شاهی، سرشناسان شهر و عame مردم همه منتظر فردای پیغمبر ایمان بودند، تا عروس و داماد را با شعل و سرنا، چنگ و چغانه تا بارگاه خسرو و ناری و همراه، کنند. هر قابل به سوی، تا آغاز خدود و آن شنید.

فردو خواستند هم زمان با طلوع آفتاب جهان تاب، پرده از روی نازنینان حرم
خود بدارند، داد مخصوصاً فضای سراسری را برای عذر ساختند.

نمایی همچنان را معطر کرد؛ بود. سپیده دم همین که خورشید سر بر زد، پرده‌ها
از الکاشی؛ ناگرانه دیدند که همه (شان) هستند. و کسی خان

با درستنی دیده دادند. همچنان مزدو (ساه و سروں) به دو پیغمبر یعنی، دوست سرد و ساکت، دو مجسمه متوجه (مخلوطی از سنگریزه و گلی چون اراده) انسان را باشند.

صلصال) مانند اجساد اموات و مومنیا های مصر تبدیل شده اند. بر جستگی و عین و شکن لیاس هایشان برابر اشعه آفتاب چون پولاد جوهر داری می درخشد

زراشقاشی می‌گرد. همکان مات و مبهوت مانند. غریبو فریادی از حول و
موش برخاست. همه با اندوه، فراوان بر آستان این دو دلداده ناکام که در دو قبر

مرکز کشاده پشت به کوه ایستاده بودند، بوسه نهادند و قدمگاه، این دو تازه صنم امیان را با اشک نیاز شستشو دادند.^۶ این دو هیکل زیبا یکی با ۵۳ متر بلندی

دیگری به ارتفاع ۳۸ متر بلندترین مجسمه‌های ایستاده بودا در جهان و بلندترین مجسمه‌های روی زمین و از عجایب هشتگانه جهان هستند از آن

وز، پامیان معبد عشق و رحمت گشت.
هر آنگاه که اهل دل به زیارت می‌آمدند، در آنجا به تفکر روحانی

پرداختند و نقش یادگاری بر نقوش و تمثیل‌های در و دیوار می‌افزوند. در عینما روز حادثه، مردم دیدند که حسد ازدها نیز به سنگ داندار خاکستری،



سازمان اسناد و کتابخانه ملی
جمهوری اسلامی ایران

باید دید با این همه امکاناتی

که شاعر از لاحاظ تلمیحات و اشاره به

داستانها و متون کهن داشته،

توانسته در تصویرسازی و ساختار زبان

هم باقوت ظاهر شود یا گاهی این مصالح را حیف کرده است؟ من حد

اقل در نصف شعرهای منتشر او این مصالح را حیف شده می بینم.

تمایز، جذاب است و ارزشمند.
ولی شاعر ما در استفاده از این عناصر

متنوع و ذخیر فرهنگ، کاملاً موافق بوده؟

تلمیح در معنای عام آن که هر گونه

اشارة ای لاحاظ تلمیحات و اشاره به داستانها

این روی که شاعر تعدادها و عناصر خیال

شعرش را ساخت متراکم و در عین حال، بدون

ساختار زبان هم با قدرت ظاهر شود یا گاهی

این مصالح را حیف کرده است؟ من حد اقل در

شاعر به کدام داستان با متن کهن یا باور دینی

حیف شده می بینم، بدوزید در شعرهای اول

کتاب، شاعر بیان دارد سخت آشفته، دور از

ذهن، متراکم و دارای ابهام ییجا و می بوده.

برای نمونه می توان شعرهای «دوزخ»، «مقبره

بودا» و «تصویری در محراب» را نام برد.

ای بهشت!

حجره تاری زده را

که تجویه اهومزاد را خمیازه می کند

به غمیت بگیر

آنکه تعقین گل های زمینی

قناوار یک کیک زده ای را مسخ کرده است

ای شیوه های شهد!

فریاد بزند: آسمان مقبره بود است

تابوت زرتشت است

و بگویید:

رسولان که رفتند

شوق ترقی گل های آسمانی را بردن

چیزی که ماند،

سنگ بود و

آتش بود و کاغذ!

البته دریافتی میهم از این شعر می توان

شاید دوست شاعر ما، بگوید - و درست

هم بگوید - که او تصویرگر فضای ذهنی خود

است و کاری به شعر باید «معنی» داشته باشد

شاعر به این که شعر باید «معنی» داشته باشد

عومناک شنید، ولی حلقه باید چیزی به شنوده

بدهد. این «چیز» الاماً «معنی» نیست و ممکن

... در فضای معقول

حل می شود

من ۵۶ گذشته از آن، باید ظاهر زبان، شفاف باشد و اگر

ایهامی هم وجود دارد، در باطن سخن باشد.

چرا این شعر این قدر گنج است؟ شاید از

که شاعر ای لاحاظ تلمیحات و اشاره به داستانها

این روی که شاعر تعدادها و عناصر خیال

شعرش را ساخت متراکم و در عین حال، بدون

ساختار زبان هم با قدرت ظاهر شود یا گاهی

این مصالح را حیف کرده است؟ من حد اقل در

شاعر به کدام داستان با متن کهن یا باور دینی

حیف شده می بینم، بدوزید در شعرهای اول

کتاب، شاعر بیان دارد سخت آشفته، دور از

ذهن، متراکم و دارای ابهام ییجا و می بوده.

برای نمونه می توان شعرهای «دوزخ»، «مقبره

بودا» و «تصویری در محراب» را نام برد.

ای بهشت!

حجره تاری زده را

که تجویه اهومزاد را خمیازه می کند

آنکه تعقین گل های زمینی

قناوار یک کیک زده ای را مسخ کرده است

ای شیوه های شهد!

فریاد بزند: آسمان مقبره بود است

تابوت زرتشت است

و بگویید:

رسولان که رفتند

شوق ترقی گل های آسمانی را بردن

چیزی که ماند،

سنگ بود و

آتش بود و کاغذ!

البته دریافتی میهم از این شعر می توان

شاید دوست شاعر ما، بگوید - و درست

هم بگوید - که او تصویرگر فضای ذهنی خود

است و کاری به شعر باید «معنی» داشته باشد

شاعر به این که شعر باید «معنی» داشته باشد

عومناک شنید، ولی حلقه باید چیزی به شنوده

بدهد. این «چیز» الاماً «معنی» نیست و ممکن

نمی بود

رتفع جنید از هر در نوع تلمیح در شعرش

دارد. به طور مشخص می توان گفت و قصتی او

فرهنگ میلی و مذهبی خودش را به کمک

گرفته، کارش از نوع اول درآمداده است و دلپذیر.

ولی وتنی به فرهنگ و آیین دیگر ملل اشاره

کرده، کار سخت شده و شعر حلقه ای از دسترس

علوم خوانندگانش به دور مانده است. نمونه ای

از آن گونه و آورده ایم، این هم نمونه ای برای آین

گونه:

جان، تسبیح گل پر همنی است

در ناخودآگاه بتهای آواز خوان

که از ذهن «براهم» چکیده می شود

تا اینجا تصور می شود که شاعر قصد ستایش دارد، ولی وقتی دو سطر بعد را
می خوانیم، یک حقیقت دیگر به ما دست می دهد.

آغوش مایان گرم است، از چه؟
از هم بغله های شهیدانی که پیش از این
در آگوش هایمان به خاک سپردم! ص ۶۴

رفع جنید در این دست از شعرهایی مواجه می شویم که
باگاهان یا دستان از این دست از شعرهای از
ابزارهای بیانی هم خوب استفاده کرده است.

تصویرها را دست از شفاف تر و شفاف تر هستند، ولی در
عرض، بر جسته سازی های زیانی هم به میان

آمده اند و این از وسیله های شاعران موقوف
نویروزان است. یکی از وجوه تمايز زیان در شعر
جنید، استفاده ای از واژگان خاص زبان

افغانستان و حرفه ای از شفاف تر داشتند. نظریّه،

«زنجیچه»، «واسکت»، «کشل»، «کلیک»،

«قدیقه» و «رکابی». اعلواده بر این، او از دیگر
ابزارهای تمايزبخشی به زبان هم استفاده کرده

نظیر باستانگری، تکرار، جایه جا کردن اجزای
جمله و انتخاب مترادفاتی غیرمعمول از

کلمات. هرچند گاهی اینها به زبان او چنین
«شاملویی» داده اند، باز هم به نظر من این زبان،

از زبانی فاقه تمايز و شفواره که بعضی دیگران از
شعران این روزگار دارند، بهتر است و غنی تو.

رفع جنید، در غزل و قصیده هم شاعر

دست و پاسخهایی نیست، هرچند در آن جانیز
افت و خیز دارد. او یک دسته غزل دارد با بیانی

طین معمول و فائد تمايز و در عین حال،
تصویرهایی متراکم و استعراضی. غزل های

آغاری، پیش از این گونه اند و من حداقل میج

محملی برای درچ شان در این کتاب نمی توانیم
یافایم. فقط این قدر است که آن افت و خیز

کشند و آزاده هنده شعرهایی مشورت را در این جا
نمی توانیم اینها را می شنید. در حالی که اگر همان

غزال غزل پاشه شده که آن مایه از نوسان را
نمی پذیرد. من توفیق شاعر را در قالب های کهن

نیز آن جا ها می بینم که از غلط است تقویری سیاسی، ولی
و به غایی زبان افزوده است، و این در قصیده ها

بیشتر دیده می شود. بعضی از این شعرهای به

نحو حریت انگیزی زیبایند و از جمله بهترین
شعرهای سرو شده شده به وسیله شاعران مدار

سالهای اخیر. عمله: زیبایی اینها به خطاط

طبع ایکاری و فضای خاص آن هاست. در هر

یک از اینها، یک هترمندی های معمولی

منتفاوت است با هترمندی های معمولی

شاعر از شعرهایی می بینم که

با این جا پنهان

شاعر از شعرهایی می بینم که

با این جا پنهان

شاعر از شعرهایی می بینم که

با این جا پنهان

شاعر از شعرهایی می بینم که

با این جا پنهان

شاعر از شعرهایی می بینم که

با این جا پنهان

شاعر از شعرهایی می بینم که

با این جا پنهان

شاعر از شعرهایی می بینم که

با این جا پنهان

شاعر از شعرهایی می بینم که

با این جا پنهان

شاعر از شعرهایی می بینم که

با این جا پنهان

شاعر از شعرهایی می بینم که

با این جا پنهان

شاعر از شعرهایی می بینم که

با این جا پنهان

شاعر از شعرهایی می بینم که

با این جا پنهان

شاعر از شعرهایی می بینم که

با این جا پنهان

شاعر از شعرهایی می بینم که

با این جا پنهان

شاعر از شعرهایی می بینم که

با این جا پنهان

شاعر از شعرهایی می بینم که

با این جا پنهان

شاعر از شعرهایی می بینم که

با این جا پنهان

شاعر از شعرهایی می بینم که

با این جا پنهان

شاعر از شعرهایی می بینم که

با این جا پنهان

شاعر از شعرهایی می بینم که

با این جا پنهان

شاعر از شعرهایی می بینم که

با این جا پنهان

شاعر از شعرهایی می بینم که

با این جا پنهان

شاعر از شعرهایی می بینم که

با این جا پنهان

شاعر از شعرهایی می بینم که

با این جا پنهان

شاعر از شعرهایی می بینم که

با این جا پنهان

شاعر از شعرهایی می بینم که

با این جا پنهان

شاعر از شعرهایی می بینم که

با این جا پنهان

شاعر از شعرهایی می بینم که

با این جا پنهان

شاعر از شعرهایی می بینم که

با این جا پنهان

شاعر از شعرهایی می بینم که

با این جا پنهان

شاعر از شعرهایی می بینم که

با این جا پنهان

شاعر از شعرهایی می بینم که

با این جا پنهان

شاعر از شعرهایی می بینم که

با این جا پنهان

شاعر از شعرهایی می بینم که

با این جا پنهان

شاعر از شعرهایی می بینم که

با این جا پنهان

شاعر از شعرهایی می بینم که

با این جا پنهان

شاعر از شعرهایی می بینم که

با این جا پنهان

شاعر از شعرهایی می بینم که

با این جا پنهان

شاعر از شعرهایی می بینم که

با این جا پنهان

شاعر از شعرهایی می بینم که

با این جا پنهان

شاعر از شعرهایی می بینم که

با این جا پنهان

شاعر از شعرهایی می بینم که

با این جا پنهان

شاعر از شعرهایی می بینم که

با این جا پنهان

شاعر از شعرهایی می بینم که

با این جا پنهان

شاعر از شعرهایی می بینم که

با این جا پنهان

شاعر از شعرهایی می بینم که

با این جا پنهان

شاعر از شعرهایی می بینم که

با این جا پنهان

شاعر از شعرهایی می بینم که

با این جا پنهان

شاعر از شعرهایی می بینم که

سخن اندر دهان دوست شکر!

یا سخن برای نقد «از دوست سلامی و ز ماتسلیمی» از محمدکاظم کاظمی چاپ شده در شماره ۸-۶ در دری

عبدالسميع حامد □



می خواهد دل ننگ ما بگوییم. این درست است که مشکلاتی وجود دارد و بکی از آنها ناشی از همین «دیموکراسی» است. بدیهی برای ما که فرنگی آن را کنم داریم و می پنداریم «دیموکراسی» یعنی «منع می یابند که اینها کنم» مودود را نمی توانیم توجیه کنیم. آیا حداقل در این غرب غریب و متمدن اموزش زبانی دیگر که اجنبیار نیز هست - وجود ندانش است؟ اگر پایان میثنت است، پس کجاست چند شناوه ای که بر سیاست آن بتوانیم «ترجمه» را احساس کنیم و گلیدی پاییم برای گشایش بندی از هزار بیچ و باستگی خود به دیگران.

دوستان اگر تکانی نخوردیدم، باور کنید حتی شناسنگی نساز حجازی را ندارم که مصدق این پیت حافظ است:

هر آن کسی که در این حلقة نیست زنده به عشق بر او نمرده به قتوای من نماز کنید

□

پرداخت جلدی به نقد از پیرگی های برآزنده «دری» است. من پیش از این در مقابل اعیان نشسته بودم که ما در افغانستان قوى ترین مستقلان و ضعیفان را تنها را داشتمام. دولتی خود که فرستاد و من به استناد نامه های خصوصی دولستان به همدیگر و «غیبگویی ها» مسأله را تاکت کرد. آن جا که گستاخانی مقدس وجود دارد و دور از ریا و بالalteحه نکته که همانگه من شوذرند، مزمیر نقد به پار و بار می رسد. در مطبوعات مادر تقدیم شد (و حتی ایدیانه) و وجود داشت. نقدناها بی مؤلفانه بودند ای ابدی، نویسنده ایک با «نقی» به همدیگر «نسیه» اداده اند و یا انتقام را بر جای انتقام شناده اند. در یک تعبیر فراگیر، اگر شاعری با شاعر دیگر میانه «گرمایه ای و گلستانی» داشته، هلا گفت است: «فلان اونقدر شاعری تو نیست که بی دست دوچرخه

- سلام، جناب پویا صاحب!
- من آقای پورا نیستم، یما یکمتش هستم.
- حسناً بیوگو کی مرآ می خواهید تا در جلد
دوم «خرابه» چاپ کنید.
من را انجیر بر یما یکمتش خندیدم و پیش
از گمی و سخنی، یکمتش پرسید: شماره تازه
درز دری را ندارید؟ گفتم: نه، با دریعه
یکمتش با همراهی بیوگه اش که این سوها
کیمیاتس، مجله را لطف کردند و دیدم در این
روزگار گذشده‌نها و پرآگندشدن‌ها «درز دری»
نه تنها از کاسته‌ها پراستره شده که باور ما را
به زندگی اورانزدی استوار نموده بوده و بیوگه
با توجه به مرسوت و ایشان‌گردانشان آن که
کمرشکن ترین ضربه‌ها را شکیب می‌آورند اما
نمی‌گذرانند برای امامت از شاهانه‌های خسته‌شان
فرو افتد. تا اینجا که شنیده‌ام مشکل نهادن
درستان ما، نهود همینه درخور برای پیشبرد
امور مجله و حتی چنان آن است تا مزد
اندوهاری که از «گاگارین» به چیز دفتر کار
می‌گیرند... و چندی پیش با اندیشور گرامی
دکتور موسوی در این زمینه حرف‌هایی داشتم
و گفتم که اگر هر یک از ما دورشنبان ماهانه دو
قطن سگلت کنتر «صرف» کنند، بی‌نودید، نه
نهایاً توایم مشکل «درز دری» را حل کنیم که
حتی شماری از روہنگیان ما را که برای فرقی
نان، قلم را ایروا دیگری تغوبیش کرده‌اند،
من توایم از یکی از بندنا برای همین و یا کام از کم
گرره را سنت رت کنم.
برای نویسنده‌گانی که در غرب آسوده و
فرسوده می‌شونند، در افغانستان و پاکستان بهانه
«ثانی» و «اطمینان» می‌توانست توجیه پذیر باشد
اما حالاً خدا نه تنها به «حکایات العرش» رسیده‌اند که
از اعراض و امراض و ایسته به آن نیز به دور
نمایاند و گاشته از آن، حداقل برای حا
دیسکو اسی کافی و جنود دارد تا هرجه

باستانگاری‌ها و شگردانی‌های دیده می‌شود که قصیده‌سرایان قدیم از آن‌ها خوب کار می‌کشندند:

زخم کدام هجر، گلوی مرا کیا اخت؟
داغ کدام نازه فرو کرده سوزن؟
فرزندهای طالع خود راهی کشم
فرزند می کشم که دوباره تهمتمن
در آسمان تاخ وطن ایر مردهام
بر خاک های تق زده اش ارزان از نم

پکی دیگر از امیازات جنید در غزل ها و
قصیده هایش، سپهانی اوست نسبت به
معماری های که در سال های اخیر برای شعر
نوکلارسیک پیدا مده و کمک زنجیری بر پای
آن نوی شعر شدند. به نظر مرسد پرهیزی که
شاعران نوکلارسیک از اوازگان کهن و نامدایی
قدیمی دارند و نیز بعضی نقشیده ای دیگر نظر
هرچه تصویری تر کردند شعر، خود مانع
شده است برای تحریر و حوالان زبان و تعبیر.
به عبارتی دیگر، ما شاعرانی که گاهی سیگ
سوگوارگی ای در شعر کهنه را به سینه زده و
کوشیده ایم خویش را از بعضی کلشه ها دور
مباریم، خود نوعی کلشه ای بجای کرده ایم و
نقشیده ایان آفریده ایم که تبدیل به یک سنت شده
ر باز هم کار ما مشکل کرده است. جنید به این
سنت توجهی ندارد. به وحشتی از «الیلی و

نگاه آهوات می دهد روح را تسکین
حریق گیتوانست کنده سکر مرآ شیرین
حریر شعرهایت می کند ذوق مرآ روشن
شیر عشههایت می کند جان مرآ مسکین
دعای صبحگاه می کند ناز تو را فریه
دعای شامگاهت می کند بخت مرا نفرین
عروسا؛ من سیاه و سرخ و سبزت با خیلی هم پیش
وضن را باز با طرز نویی من کنی رنگین نشیش

□ قافیه‌های غنی داریم و حرف‌های ازین
بیبل که در جلسات شعر من گوییم و در
قاله‌هایمان من نویسیم. ولی رفع جنید،
سل رفع آگاهی نسبت به این امور دل به دریا
ورزند و چینی غزلی می‌گوید و خوب هم از
بار در من آورد. این رهایی و لاقدی، هرچند
که شاعرها را از لحظات نتن معمول نشان
خواهند، تحووت‌های هارا درود و قرسن کن
و دهد، در عرض تنوعی ایجاد کنم که
آن‌ها نستگم باشند در برخی بخت‌های
دل ناشاید ما اشادیم با حضرت باست.



غزیل سرایان امروز، مثلاً در شعر «گیسوالا»
دختران وطنم» شاعر استفاده خوبی ای
نشانه‌های جغرافیایی افغانستان کرده و البته
یک نوع خاص تکرار آنی به کار برده است
تکراری که باعث مثال ننمی‌شود، بلکه به
ضریباتی هم گلزنگی می‌ماند که هر بار، زمین
را عینیت مر مکله:

برایت می سروام شیونی با ساز افغانی
که آتش را برقصی از خود داده به پیشانی
برایت یک پلک می اورم غلستانه از شهر
که گیری سخت در آغو شو و گردی خواجه غلطان
برایت کاسه ای می اورم از سربت کابل
که از دستم بگیری مست و در جامن بزیانی
برایت سوسنی می اورم از درد بغمان
که آمان را در نظر بینی و در وصفش فرمان ...

در شعر «تحفه»، باز با شکلی دیگر از تکرار مواجهیم. تکرار یک کلمه در هر دو مصraig ص ۱۵۶

قصیده در نظرش چه شهریارم کرد
ولیک هیچ بلا ده به شهریار نداد
قصیده گفتم، شاید مرا قوار دهد
قصیده گفتم، آما قوار ندانه...
درخت صیر تو را باغیان شدم، آما
درخت صیر تو هیچم جز انتظار نداد

زیرا آنها حتی خیال‌های خاص آن را در می‌کردند. آنها می‌دانستند که «دارالسدا» «پاچمری» است؛ «شیوه» یکی از فرم‌های مثلاً است و کوچه‌ها و اعماق نریادگار کوچک هست و جاده‌ها از همچو درندگان به شنگل تبدیل شده‌اند. بدن آنکه حتی «قانون جنگل» وجود داشته باشد و... همین گونه شاید شعر «با زغال استخوان من» برای «کاظمی» گذشتگان باشد، اما برای ما کاملاً محتسب است کلیشه‌ای. از همان پیدا شدن سفلال و پیدا شدن علایم فارقه است. بهمن گونه که سک جزوی از تکنیک است به مرغعکن، خیال خاص نیز نیز همراهی از خیال عام به شکل شماری از موتها به عنوان گسترهای برای ظهور می‌پذیرد، مانند فرزندی که ویزگی‌های از پدر به او ارتقا می‌برد. بر این پیدایش، بی‌جوابی این حال و خیال در کار شاعران دسته اول چیزی از دست مان نمی‌آید.

در شعرهای من، سیاست‌بازیش اصل رویدادی
که باعث برانگیزش عواطف شده وجود دارد و
این موجودت، گاه حرفهای مرا شاعرزاده
می‌کند، آنچرا برعی‌ها می‌خواهند از شهری
چنین توقیف داشته باشند و تاریخ و جغرافیه را
بکجا از شعر به دست آورند؛ چنین در دیدی
با عاشق شده است امکو در شعرهای برعی از
شاعران از میر ایران، فهروست بی‌ربطی از نام
ولایات افغانستان یابید تا سند بدینه که شعر از
«ملت و سرزمین شاعر هم خبر» می‌دد و
احبایان از اطعمه و اقمشة و بیزه ما نیز بتوی و
بیانی دارد. ما چرا فقط خود را آگونه که هستیم
با صداقت و صمیمت بیان تکنیم و ملا نام
کوچه‌های ایران و پاکستان راکه زیستگاه کنونی
ماست در شعرهای خود نیاوریم؟

پکن درمیان از شعرهای چاپ شده من و شعرهایی که به گونه پراکنده نوشته شدند. در همین کتاب «از دوزخ اردیبهشت» حرف هایی از «درد دشت سرچشی» که تا کابیل گرتنه تا «رسکشیها و کشته گیری های پهلوانان» در مزار شریف وجود دارد و اگر از یک آدمی که در افغانستان زندگی کرده است بحث می کنند، بسیار خوب معنی «گا»، در میدان خودرن، پهلوانندی ای روسوان را من داند و ازدهانی پرچم شن پیش بربادی به مثبت / ازدهان این زمانه کاوه / آهنگ است را تفسیر میکنند. گذشته از این، من سالها قبل منظمه «اویله» (نام دوشهیرهای روسي) را رسوده بودم و شعرهایی از شمار «مرثیه ای برای دستمال و پکول» را گفت بودم. (این را براي سير تحول آنچنانی گفتم!)

(پشتربه در غلیات) ماینده سهسته تختی
است خواجه شمس الدین محمد حافظ
شیراز نماینده، حلقة دومن، به این پیوند
من توائم تعبیر خود حفظ را با فسیری دیگر
وام بگیریم: سفسور و مست.
مولانا در ساعت به فواره‌ای از شور و شعر
مبدل من شده‌است. بناء هم شعر زیاد دارد و هم
اگر زیاد *سرزا* کلگانی، اکتبم، شهره زیادی از
شعرهاش را پاید کار گذارم که گاه ضرور هم
من کرده است و در دل شعرهای *بیدلی* او در
اینچه اثراتش کم اما محکم است (برخی های
تاریخ ادبیات شعر می‌گذند و بعضی های سرای
ادبیات تاریخ).
حافظ به گواهی تاریخ ادبیات، هر شعر
خود را سازه را و بارها حک و اصلاح
می‌کرده است. هم غزلیاتش پیروسته است و هم
شعر ندارد، هم غزلیاتش پیروسته است و هم
چنان تعدد سخنه از شعرهایش وجود دارد.
سرخی های این اصلاحات و تعدد
سخنهایش دلایل سیاسی و اجتماعی من آورند
اما قیمتی تردد کوشش جمال شاعرانش
کاستن کاسته های شعری، مهم ترین، و اگر
مطلع انگاری پندتند شنود، یگاهه دلیل است:
کنمتر شاعر خود نمایی می‌کند و به مراتب از
به عنوان شاعر خود نمایی می‌کند و به مراتب از
پژوهانشگی *افضح* و *بلاوغ* خود حرف
می‌زنند و خوبیشتن را *حافظ نوش کلام* و
اعشار ساحر *شیر و شکر، ارز سرخ* گفته
می‌وارزند. می خوانند و شعر خود را به *در*،
شکر فشنان و ... همانند می دانند.
هرچند تا حدودی من توان پیگیری
کوشش را در (در تلقی مورود نظر ما) برای
شاعران چوشی توصیه کرد، اما شاید از یاد
کرد که این مساله در روان شاعران ریشه دارد و
کوشش در زمینه عوضی و حقیقت تعديل آن
مکان دارد برایاندی با گوشه داشته باشد.
بحث عالم و خالق را نیز من توان با
همین پیش‌زمینه گوییم. دل تکیه از این‌شخور
خیال خاص *سیراب و شاداب* کردد،
می‌توانیم به عنوان شاعری جدی با او بخورد
کیم و اسلام مرزا اصلی میان شاعر و مشاعر در
همین زاری نهفته است.
من در مقایسه دیگر نوشته‌بودم که *دوره*
شعری قلمرو یک امپراتوری است که بر آن
کیم یا چند تن فرمان می‌رانند. این امپراتوری،
مستعمره‌هایی درد و تاً منستعمره‌ها ب قیامی

رازهای شگفت عیسی ندارد اگر حرف‌ها را در زمینه این مسابل زده شود و مثلاً بگوییم من چنان آینه‌وار، احمد شاملو نادرست است در پند از گیسوان سپید زال شاریخ درفش راشتن! لستاد باختیری، «سپید» حشو فیض است. این رام بگوییم که آنها بسیار بهتر از این زمینه‌ها وقوف دارند، اما چه می‌توان دک به حرف احمد شاملو «شعر خشی به رکر دهنی می‌خواهد حوت نمی‌گذرد» در حالت دوم، ماسوؤلیت داریم تا بایک تاختنی مقدس، تندیس‌هایی را بشکنیم. بن حالا چند نسوانه از این قبیل (مرده و زن) وجود دارد که گاه می‌توان به اندیشه‌های ارج گذاشت و از کارنامه‌های سیاسی و نمایعی شان تبعیج کرد، اما از طرح آنان به این شاعر کناره رفت زیرا برخی از آنان گتر از آنند که نیازمند «شارعربون» باشند.

اینک می‌داند می‌تواند به سختی پیرامون نداد بر گرامی کاظمی بر دو کتاب خود تا این نیز گردد برای ادامه ساخته‌هایی که تا دنیا کرد، الله بهی در ذنگ بفریاد که من هسته‌نفسی باد نشانم تا بگوییم «که من زین این قبیر»، زیرا نه آن دو کتاب ناچیزند و ن حقیر، محبور بحث من اولاً اشتباهاشند که شاید در نقد کاظمی راه یافته است و ثابتاً دیگاری در بردادهای آن عزیز از شعر، پروردایی از من.

پیش از پیش بگوییم که انتقاد کاظمی بر در هندازی نوشاتری شعرهای نیمامی را سرتاسر شعرها من بدیرم و اگر باز اند این کاستی را به حساب تبلی من کنم که بگیربر بوده، بگذارند. ناما را عموماً روزگارند و گاه مسوولین زبان گلگایی‌های این را بروز و رسانند و این از «چاپ اسنادهای اینجا باشیم که این را در می‌دانند» بعنی ^{۱۹} در سوئیتی معنا داره که پیش از آن نیاشد.

کاستی ها و ناراستی ها مقابله می شوند و پس از آن فهرست بندی آنها، در فرچام مقاله، برای شاعر آینده اتفاقی پیشگویی می کنند و چند اندیزه ناشی از «مهمت تمایز» می دهند. غافل از این که خیال‌گاهانه ای را فرو ریخته اند، خیال‌گاهانه ای که پیرنگی برای کاخی می توانست بود. مثالي بددهم: نحسخانه روی زی دفرزندان من در «دانمارک» از کوکستان رفته، دید بودند که کوکستان می توانند از اداء به ره چیز کوچنی تلویزیون! دست بزندن، با سامان آلات گوناگون بازی کنند و حتی بر سر میز بالا شوند. هنگامی که برگشتهند، پسر کوچکم گفت: پیدا ما در کوکستان فقط چند دقیقه درس خواندیم، باقی وقت را «ای ادبی» کردیم. فرزندان من از ارادی های طبیعی خود را که برای رشد سالم اثان حیاتی است، «ای ادبی» تلقی می کردند، زیرا زمینه مادی و ذهنی جامعه ساچین شناختی ای را پرسروش می کردند، تقدیم نه تنها تازه گامانی ای که می کلیت، تقدیم ائم که هنوز از چنبره «شعر دوره» بیرون نیامده اند، بی شایسته به مثال بالا بیست. من نیز زمانی چنین کردام و شاید کسانی قربانی این بخوده من شدند. ستاد ما و اصف با همتری نیز از چنین پیشامدها را پیامدها قصه هایی می گفتند، برای بالش چنین استعدادهایی بهتر است درسارة شعر و نگردهای آن مقاله هایی نگاشته ایم (مانند کتاب روزنه)، و کلیات «شعر دوره» تشریح شود. همه می توانند مسایل کلی (وزن، دستور زیان...) را از متنی و مراجع اصلی به دست آورند. کار منتقد سیسار باریکت از پرداخت به چنین موضوعاتی است. تقدیم سیستم پیشترینه در صورت ارجحاتک است.

۱- تقدیم شاعرانی که ب زبان و سیانی ویژه رسیده اند و این رسیدن از قبیل و قبیله «تسیک» نیست.

۲- تقدیم آن هایی که به دلایل گوناگون زیاد «مطروح» می شوند و یعن آن که می رود که به الگویی کاذب مبدل شوند (این مساله سوپریزه) برای افغانستان مهم است.

در صورت تختین، مسایل این پرسش می خواهیم پاسخ بدیم که چرا مثلاً قوهار عاصی از شاعرانی دائم و ریشه ها و رشته های شعریت در کار از داده اما نهاده است. کنف این ریشه ها و رشته ها کار نهاده است متنقد است و رونم مثلاً «دکتور سیمپسیا» و «استاد روحیم الهام» رسایر بهتر از ما میتوانند نادرستی های این، دستوری، لغزش های عوضی و مسابی دیگر داشته اند. این شمار را شناس بدهید. همچنان از اینجا شروع می شوند.

آنچه اینجا می بینیم این است که تکواندو بدل نیست... و اما آن جا که چنین میانه هایی در کار نبوده و کسی پا کسانی خواسته اند با بر ایستاد نقد اصولی بکاراند بیشترینه، یا شعرها را «طلاء در میز» و «موسیقی شماریز» گردانند و با نوعی «پروگرک و تیسم» خوش ایستادن قاتش را به اداره قبا عبار کنند؛ مثلاً زمانی تسوییر گایی «المد» بوده است و هر شعری را که تصویر نداشت، ضعیف خوانده اند. پرآیند این بخورد، و ایسکرد پرخی از شاعران از شعر تصویری به شعر تصویر بوده است و چه تا پسندیده، همنی گونه تبارز (ای) پهتر است گوییم ایندم! نظریه رستاخیز و ازگانی (words) با تأثی های گوکونه، مقراب دیگری در دست «نمیچه‌گانه» داده است، تا دست به «اصلاح» بزندان گاه که می سینی زیر نام شد، شعرهای یک شاعر را به شی تبدیل کردند و «ناخنگ بازی» می کنند؛ مثلاً «اعان شاعری» است که «مقامه گل سوری» را با «الایلی ملیمه» برای «بادهایی که از سفر سر جنوب می آمدند و «بیوی مساقر» می آورند سرود و...» زمانی متوجه می شوند که منتقد به شووه Detail در فلمیرداری، جزوی از یک کل را باز مرگ می کند و می گویند: «این بند نگاه کنیدا این ترکیب چقدر بیاست! یعنی تقد «خردناکی» می کند، تقدی که نقطه مقابل تقد «اطلاری میانی» است.

و چنین کنست این که از اذونات، سایه ای به نام منتقد در بلهوی هنرمند، شاخص اسراپی های آغاز می شوند و هنرمند منتقد را در هیئت خد قهرمان (Villain) تصویر می کنند. البته این تأثی هنگامی تاریکت را می شود و بخیر از فننویسان، خود را «دانای اکل» می پنداشت و با دهنه که تبلور پرخی از «برزا قلمی» در گستره نظر پرهازی هاست، «در موی خمیر می (الند)» به هر صورت، امروره نقش منتقد در تصریح اثر هنری و تشریح حرکت هنرمند، اکارتاندیز است و بیشتر از در گرسی، ما مردم نیاز به گشایش و رهاش در مکملو قلم داریم. اما پرسشی هنوز و بجود دارد که کدام اثار را باید تقد کرد و با چه شکردادهایی.

پرخی از منتقدین یا سرای تقد نقطه یک «سنگ» دارد که تمام چیزها را با عماران و وزن می کنند. و در این فرایند استاپا در میانی هیچ یا هنگامی را نمی پذیرد؛ مثلاً شعر تازه گام را با همان الگوهایی می سنجند که شعرهای یک شاعر سه متزل رسیده راه؛ و طبعاً باینبوی از

چیزهایی به نام شعر، این است که به وقت
خنبلی کمی نیاز دارد. همین که وزن و قابلی را
یافندی، در هژگان و هر حالت، می شود بینی یا
بینت هایی را روای گاذهارها، حتی بست قطبی
گوگرد، پادادشت کرد و سپس دنیا هم چید.
یادمان منی ورد که اختر شعر را بکاره جگنی
می باشد و زدن عاطفه ای - احساسی زیست؛ و آن
از شعر، این خبر بزرگ هرگز خبری نیست!

آسانی دیگر شعر در این است که نظم
دستور و قیمتی دارد. برخی ها همه
ندانم کاری های دستوری خوش را در زیر این
پرده طرفت، پنهان می کنند و ساده اگران هم
بدین باره می رسانند که راه و روشی بینین اسان،
درست و مستوفی است، از یاد می برند که
نمی شود از «یوحوز و لاچوز» سواعنستاده کرد
و از یاد می برند که بیان را روانی است و کج
قلمی را بینی تابد.

یکی از آسانی های دیگر سرو درین به
اصطلاح ساختن، ساختن تصاویر شاعرانه است.
گروهی می پنداشت شعر یعنی تصویر، هی
تصویر پشت تصویر می سازند؛ و این نخشنین
گامی است که ناروا برمی دارند. ساختن تصویر،
بی رجی ترین کار است. همین که دو یا چند چیز
از جهان های گونه گون را بهلوی هم گذاشته،
می شود تصویر؛ کاری که از دیوانگان هم
ساخته است. آنچه دعواست و با «عرق ریزی
روح» فراز می آید، ساختن تصاویری بارز از
زمینه فرشته اگرست و کیارگیری از آن، در
جاگاهی مناسب و هیانه دهنده شعری، نهادی که
هتر را پدید می آورد.

هوا را دو جریان شعری در کنار هم ره
پیمودند: جریان اصلی و جریان کاذب؛ و
همواره جریان کاذب پر جماهو بوده و پیروان
بسیاری داشته است. بیکرید در دوره تمپری،
شعر و شاعری چنان رواج پیدا هی کنند که در هر
کوی و بزرگی، در مرکوه و پس کوچه ای و در
هر تخت دکان و کارگاهی، شاعری یا شاعرانی
گردند بین افراد احتمان. تاریخ های ادبیات، بیش
از یک هزار شاعر را در سده نهم با نمونه کلام
نام برداشت. شما را به خدا چند شاعر این دس ده
می شناسید؟ شما بایکی که تاریخ ادبیات خوانده اید
و حقیقی تاریخ ادبیات درس می دهد، چند تا
می شناسید و از کلامشان برسانیدی در
حافظه تان رسوب کرده است؟ می دانم به دنیا

در کشور ما - حتی در جامعه زبانی فارسی
دری - چیزی نیست بیچاره تر نیست. شعر از
همه اندیشه ای، حوارت و بیچاره تر است. شاید
کسانی، فراوانی شاعران را گوئند ادبی و یا سرافرازی و
بلندگوایی کاری که این بسیگراند؛ انجه که من،
بیچاره ای شعر را در آن بینم.

چرا شاعر سیار داریم؟ به فکر من، برای
این که بینین و سمعی که رواج دارد و در
ازمانهای دیگر بی رواج داشته شعر گفتند،
اسان ترین کار است. بینید در توشنین یک طنز،
یک داستان کوتاه یا یک خاطر، بسید چند
صفحه های راسیه کرد و چند ساعتی در پس
آن را خالی جمال نقش بندید. از
زیستانی که دستگاری ها و سازنده ها در
هر چند گردید که چه بگویم. از داستان میانه و
زمینه هرگز؛ آخر باید چندین سال رابر سران
گذاشت. پس یکی از سادگی های برداحت



تازه گویی‌های دروغین
در روند شعر دو دهه پسین هریوا زمین

محمد ناصر رهیاب

اما بالاخره در چاهاري مي شود از آن استفاده کرد، به ويزه هنگامي که اين بازي شعر و موسيقى مطرح است. همچنان مي توان تا حدودي اين موضوع را در ساختار چند اوابيسی (Polyphonic) (شعر فرز پيگري) کرد.

در مصیاع «کشته موج را سواره شدن» بده اجازه کاظمی، سواره به گونه «قید» آمده است نه «صفت». فقط باید درست خوانده شود.

او ردن «بیز هرمت» به شکل «برمودت» و «عزربایل» به کوئن «عزربیل» (آن هم یا دادگرد در پانوشش) در شعرهایی که وزن Quantitative دارند، از نس انگلیزی است. چونکه می توانستم حالت عاطفی و پیوه ای را برای این که «عزربایل» خراب نشود براهم کنم؟

پاری پیردادام به آخرین پرسش کاظمی: «ای راستی همین دو کتاب حاضر (رازی ها در فصل شنگفتن گل انجیر و بگذر شب همیشه بسمند) نعم تو استندید در هم ادغام شوند؟» ساده‌ترین پاسخ این است که ۲۷

بر-ریزین پرسن بدنی می فادد که بخوبی: «مگر نمی شود خزان و زمستان یکجا بیایند؟»

گزینه‌ای است از دو مجموعه «دانش» و «دانشگاه»

«فصل شگفتان گل انجیر» که مربوط به قبیل از

سقوط مزار شریف است و در برابر غم و ستم آنگاه گفته شده است: تنظیم بازی، حزنگاه

خیابانی، صلح‌های مسلح، چور و چپول،

و حسنت و دهشت و ... اما کتاب «بگذار شب همیشه بماند» گزارش روزهای قتنا، عام و جند

روز مهاجرت است و هر کدام، به موقع خود

چاپ سده است. همین کوهه نتاب های فیضی مبنی
نموده اند. (مثلاً از دوزخ اردبیهشت) درباره «زمان حلال

دوستم» است با بزکشی‌ها و سگی‌ای افوهی‌شده

پهلوان و سب «من و اینها» در حال و تالمحوانی
[ازمان نجیب] سروده شده بود که خاکستر شد

اماً خوشبختانه تمامی شعرهایش را در محفظی
که اکثربت شاعران ما حفظ نداشتند، نگذان

آن خوانده بودم و از یک دیدگاه، رسالت آن‌ها به

پایان رسیده است.

پی نوشت:

۱- بزرگی (شايد مسيح) با حلقه‌اي از ياران از راهی می‌گذشت. خر مرده‌اي را ديدند. ياران هر کدام عيب، بر

اندامی برشمودند. آن بزرگ گفت: چرا نمی‌بینید که چه دندان، زبان، دارد.

وَالْمُؤْمِنُونَ الْمُسْتَقْبَلُونَ

آتش روید، بود و نیوودی که داشتم
 از یاد عشق رفت، سروودی که داشتم
 من نمی پندارم «ام» شنین اتفاقی کلمات
 اساس پرکردن وزن «مطرح باشد، زیرا و از
 «عشق» را می توانستم با دهها واژه دیگر
 تعریض کنم، اما می پندارم در اصل عشق ب
 سراغ ادم می آید؛ ادم به سراغ عشق نمی رود
 بناء سروید از یاد عشق می رودا

خنجر به حلق شسته قایل می زند
خرچنگ سرت پنجه قایل دیگری
کاظمی پنداشتادست قایل به خرچنگ
شیبی شد هاست بعی خوانده است: «خرچنگ
سر پنجه قایل» در حالی که پنجه قایل به
خرچنگ تشبیه شد هاست (در مصارع، تئاتر
اسفار و وجود دارد). و این، گذشته از نظریه
تریبی هندسی پنجه و خرچنگ و حشناک
بردن شکل چنگانک، در تئاتر نماد سرطان
رسنه دارد و اگر کسی مرآقلی و توجیه بردازی
کنیم، کاظمی می تواند افسانه «نیک و بدک»
(دو برادر) را به یاد آورد که پنجه دوستی به
خرچنگ مبدل می شود ...

خوب است در همین فرستت بگوییم ما
می توانیم بگوییم «کرگس پر شهر ما بمب
انداخت» زیرا قریبته صرفیه وجود دارد (بیم) و
همین گونه می توانیم بگوییم طیاره تخم
گذاشت. گاش کاظمی مثال دیگری می اوردند.

یاقتم، گمگشته‌اند، اما نمی‌دانم کجا
رقمه‌اند از خاطر خود تا نمی‌دانم کجا
سباید که‌گاه را به گردان شیره نوشتری
بیندازیم و از همان‌گاه بیت‌ها چشم بویش
کاظمی پندت‌نامه است (به این روش شوهر نگارش
گوگا)، که معمول بیت این است: «من گمگشته‌اند
وا بقلم» در حالی که هدف من این است: «یاقتم!
یاقتم نیوتنی» که من گم شدمان، پس متوجه
شدنید که ضرورتی برای «را» وجود ندارد؟

مسایه سرماسام یک سرو سرایا سرسکشم
می برم نهایی خود را نهی دامن کجا
کاظمی «تناسب‌های لفظی و معنایی» را
راکنده دیده‌است، در حالی که اگر با دقت بیت
پیشخوانی شد، تمامی پویندهای دروی آن را
یا بدیل و گذشتۀ ازان، آیا هم‌اوایلی و همخوانی
(Alliteration and asunancence) در شکرداده
عنه‌انه مستند است، از اینجا می‌دانیم

تصویر برای تصویر پرداخته می شود. در آن گاه کار خوبی هم می کند. مگر همه مردم باید شعر بگویند؟ مگر نظم اجتماعی، طنزپرداز و خاطر نویس... از شاعر چه کنم دارند؟ چرا برای کسی اگر بگویی شاعر نیستی، فکر می کند بله او توجهی روا داشته است؟ آیا همه سر برآورده کان فرنگی، شاعر بوده اند؟ یا باید باشند؟ شاعری، یکی از شیوه های شناخت ادبی-هنری است که همچ بتری ای از راه های دیگر شناخت و از انانو دیگر اگر بدارد. تو این دریافت نادرست هنوز از روان ها استردید نشده است. بپنید از دیگران ما شناهانه فردوسی و مشتوري معمونی در کلیت شعر نیستند، در حالی که هر دو از شاخص از ادبیات جهانی به شمار می روند. یکی حمامی و دیگری عرقانی، ما را باری آن نیست که دریاره شاعرکار بودن شان بتوانیم به گرفت درگرگونه سخن گوییم. پس اگر برای من و شما گفته شود، شاعر نیستی، طنزنویس با خاطر نویس با این و آن دیگری، چه باک. ای کاش همگان چون این دوست ارجمندان، جایگا و پایگاه خود را دریابند و به راهی پس سفر گردند که توانیان آن را دارند.

چو استعداد نبود کار از عجایز نگشاید
مسیحی کی تواند کرد بینا چشم سوزن را
شعر «پایمر» را برمی خوانیم که از سه برش
کوتاه ساخته شده است. برش ها به هم پیوند
ندازند و با متنطق شعری گره نگرونده اند؛ چنان که
اگر با هر بخش، شعر را بیگازیم، تفاوتی
نمی کند. از عاطفه تصاویری نیست و صرف
ایشانگی تصاویر است برای بیان یک پیام
عادی، یا که شاید زرفنگان را میسر گردد نه
ساده ایگران چون جو ما و مگنات ما را:

بر هزار انسانی چخون سست
پیام بر پا میر عاصی را
در زیمان این تاریخ
سمیرج را البرز بگ جوی
پیام را به برگ آه نوشتم
چندین بار
و آن را بر زیمان ساده بوشتم
به دست پاد سپردم

قدیر رصین

درباره بیدلنه سرایی، سخن فراوان است؛
زیرا نسل پس از انقلاب اسلامی ایران و
شاعران افغانستانی، به عبدالقدیر بیدل و
هندي سرایان دیگر روی آورده‌اند. این
ابوالعلاء شیخ‌آفون و چکادشنیش و دیگر
هندي سرایان خداوندانگار سبک، پرخسی را
ساخته و پرداخته است و فراوان در فراوان را به
حکای سه تقلید، معتماسازی، بی‌معناگری و
قلمبندی‌سازی کشانده است.
توجه به بیدل، در این زمان و زمانه چنان
ابست که بسیاری‌ها همین که نام شاعر را بر خود
گذاشته‌اند، بدان چشم‌ساز فیاض توسل
یک تاج بر سر، یکی به پا می‌خواهند.
بنز من وان، شعرهای دیگری در قالبهای تو و
کهنه و سپاراد که در آنها روح شاعرانگی مدیده
شده و آفرینشگر زیان شعری دست یافته است.
و باز و باز و جوان است و این
پرداخته‌های ۱۶-۱۷ سالگی او است. راستی را
از نوجوانی، فراورده‌هایی بدین اوج و موج،
شگفتی‌زاست، بین گمان این جوان ما اگر از این
پس به امر شعر یه گونه جدی پردازد، به جایی
می‌رسد که چشمها را خبره می‌کند.
پس زنگ خطر در کجا به صدا درمی‌آید؟
در آن جا که ایهام برای ایهام چشم می‌گشاید و

که با چیزهای سزاواری رویه و نیستند. دل خوانته بگرد که باشد، ادمی توان به نمایش گذاشته که عین نتوانی است^۱ و بداش بگردد: «ایکاش روزی فرا رس پادشاه می‌آتاری هستند که حتی به یه خواندن هم نمی‌ازند».

رسم شراره من دهد، شمع ستاره‌های لاله و موج مست کرد، ساحل دیده‌ها زهره هزار رقص کرد، در چمن سفید روح و دلم طواف کرد، بر ترازه‌های آیا از زید؟ هرچه می‌خواهد دل بگو. یادمان هست که اگر در رگ‌های شعر در خوش است، شعر بهسان هر زنده‌جانی می‌برد نیاش، شعر بهسان هر زنده‌جانی می‌برد مرد بزرگشنس، فروتن و می‌ادعای فرسار آوریده نظمواره زمین، چه بی خوانته و شنوونده خود رویه و می‌شود:

در این صحراء شدم شل و شلوره نه تُوج و نه خلاوک، نه قلوره هوای چلپک و جزغاله کردم گتون یاد نم و دُساله کردم نداد از بیره من پیر زال کاته تلورشیر و کجهزی سلاته شالخنه زد به بشت لمبر من پرکند زود چرخ و چنبر من می‌سرمه سی پلک مندلادی کی کشیده اور خانه‌ام با این چلاخی^۲

به راستی، مرد خدا، اولاده، ترکیب عبارت‌های هرانی را خوب به جمله است می‌کند و چون خوانته هنرشناسی، هدف ق را در می‌یابد، بر او خرده نمی‌گیرد؛ می‌گویی که گذار دیگران نیز همان حظی را که او است، بپرند.

در پارچه دیگری آمده است:

پچه گک ای پچه کک تیزهوش گوش بکن، گوش بکن گوش گوش برد به دکان بدرگیرهای وقت قدیم طفلک چینی فروش شام شد و گزیره در آن چا بیاند تا که شد از قلبی بدر موش موش زود بولی زود، سرش حمله کرد گزیره زور آور پینک تروش موشک پیچاره یعنی طرف ها خب شد و لوزید قرار و خموش گزیره چنان کرد که بشکست و ریخت کاسه و نیم کاسه چینی فروش^۳

او معلم است: می‌خواهد یعنی می‌گ خودشان تعليم بدهد. نظم تعليمی می‌گ

دوست غریب، از تصویرهای به اصطلاح سود بوره شدند است. پردازندۀ کلمه‌ای را به رشته نظم کشیده و مفهی ساخته خواندنده، با خواندنین مبنی مردمی به خانه داد و همین که می‌بینند هم وزن شکسته و زمۀ غیر مسوولانه بشت سر هم دریفت. نه فکری است و نه ذکری، به احساسی اتفاقی نیست. این اتفاقی، بی‌پرداز این سطور باشد. شعر و اقام آن، هیچ اشایی ندارد، می‌گذرد. زیر لب چشم‌بازی را زمزمه می‌گرداند. غص، اگر شعر گفتن باشد، من هم می‌توانم از صبح تا شام شارش پگویم و هر کس دیگری هم می‌داند. این که کاری ندارد، را شاید می‌گویند. خجالتی می‌کند شعر گفته است: اینها که بر است. و حد شاید دیگر و هزار ناید بدان.

مقدمه اثر آمده است: «نگارنده چشم اداش ر تحیین از کسی ندارد و از انتقاد نیزه بر هراس نمی‌افتد. آنگر گهه‌های نه بقیه، پیش از پیش زدمان بر کف نگاهشته شده است. پرورده‌گار خشنده همه شوش معامله‌ها را اجر جزیل و میل عنایت فرماید.

موضوعی داریم از سرزگار درد آشنا و هنگ از ادب، آنکه به شاهنشاهی سار هزینه‌چاب و شتر این اثر، کمرش را کرده. در این مجموعه آمده است:

ب ستاره غم، افتاده بر حیا به
شمار آتش، تایله بر دل من
ل صنیع عمر، افسانه حواب
بما، نه ریاعی‌ها دویستی‌های این
منین رنگ و رو ز جال و خواهی‌ای اند

آنچه اینه تصاویر است. خواننده که بی‌جهت اینه تصاویر است، زد در می‌داد که هنگر توانسته است این تصویرها را پهلوانی هم یکناره که از کم مایه‌یان بی‌ای و درینگی خواننده را فرقه‌تنا سازند مان بندازند که با صور خجالتی دار هنری جدی روییزو است. چنین عصر و شاغری، من زد در می‌داد که هنگر توانسته است این تصویرها را پهلوانی هم یکناره که از کم مایه‌یان بی‌ای و درینگی خواننده را فرقه‌تنا سازند مان بندازند که با صور خجالتی دار هنری جدی روییزو است. چنین

آنچه که از همه بیشتر
روح شعر مارامی آزارد،
پرداخته‌های تصویری
در قالب‌های نو و کهن
ست که مدعیان فرهنگ،
آن‌هارادستاویز
الانشینی خود می‌کنند

می‌شگاند. ای بادمان نرود که وح سخت‌گیر
تاریخ، همه مشتاهان را به دار گمنامی آویگ
می‌کند؛ چنانکه کرده است و گواهینامه اصدر
دست ماست.

و ضعیت شعر معاصر هرات در دو دهه
اخیر، همه‌هاین گونه است؛ یعنی در جریان
کاذب و صادق شعری پهلوی هم رهی سپرند و
همه‌های شاهزادان و پسرهای ایشان که با تازه‌گویی
دروغین بدن گمانند که گویی سبقت از همگان
رویده‌اند. فضای را بر از جین کوبیدن کرده است.

از آن‌ها بی‌نیستم که با شنیدن «جین
بنش» ای فربید را درم، وای وای، هذیان‌های
تب‌الله، شعر ما را به گلیم سیاه بی‌هروی
شناسیده است؛ اند که فرزند ظاظم و پیلام، کم
و پیش با پیچ و نتاب‌های سخن و آنجه
سخن آمیزی کهنه می‌نرود و با فنون ادبی دیگر
اشناسم. خدا را این بیت محمد‌کاظم کاظمی چه
زیست:

بوی سبز خیار می آمد
مانگ سرخ انانه می آمد

بُز دری، شماره یازده و دوازده / ۷۰



جستند. کم نیستند کسانی که مانند نهیک قلاخ
بر غل های پیدل مخمن ساختند و مسند
شاعران جوانی که شعر را با زنگ و بزیر از
پیدل آغاز دهند. فریدون نقاش زاده، همین که
در هسجه سالگی به شعر روی می آورد،
می سراید:

خیال آرزوها را عدم می پرورد امشب
که من افکنید «ماهرا در گلو او نگ آنها»^{۱۱}

و از شکوهی و حکمی و این و آن دیگر،
زمزمه های پیلانه را کم نمی شتوی، از زرگوب،

همصفی عزیزم، چه بگویم که آن غزل معروف
او، اوج این الشرام بی مورد و این کنگاری

غیر هنری را با صراحتی بی مانند اعماق می دارد؛
تحیر، گزه صحرای جنون محفل ما بود

رکاب تومن نازش، غنان محمل ما بود
غبار مقصد این کاروان وارونه برمی خاست

دلیل راه، بال استخوان بسم می خود
ز نفع تن رها گشتم تا لختی ر خود رستم

دوای درد ما در دست نیم قاتل ما بود
زمست، بوگی از اسوار ما بردار چوین رفت

و گر نی، بازما پوشیده از چشم دل ما بود
تسی بخش ما بر قی رستای حضور اوست

و گرچی خضر هم چشم انتظار ساحل ما بود
به ذوق قلقل مینا ششم، سیمای مست را

بگذیرم از این که «رگ گل» و «قتلل مینا» را
ز روح دلسرده، نیز بدل می نوانیم، این همه

لماطی و تصویرسازی برای چیست؟ این بیت
معماگون، از شاعری است که توانای آن را دارد

چراغ بزم اجاد است پا رانش هر خاری
اگر سنگی در این ره بود، پای غائل ما بود

صفای کمه دل رامکن قربانی سنگی
کزمزم، ششه کام از داغ سعنی باطل ما بود

حیف نیست شاعری که در سالهای جوان
هیمن شاعر وقتی «کلکن کسانی» را

ز خوش خوشة گندگاه می سازد
... و سرنوشت سپیار عشق را پاییز

بسان خشم تبرزین سیاه می سازد
هرچنان شاعر وقتی «کلکن کسانی» را

از پاره کردن هد میست پیراخن و اندوختن
تجربت های فراوان، بدین راه بکوه و کوتول که

فرامی شدارد، روزی آورده؟ نکه اغزاری آن
سروده ای را که به مناسب روز مادر پرداخته

شده است، من اورم:
دریای بیکان کهنسال آسمان

غمگین و پر ملال
تن خسته می گریخت به آقوش تیرگی

در چنگ زهه گرد چنگی شکسته بود
از شهری پر نهاده شگرده جزیر نیز

بر تپه های گرم و تپ آلوهه زمین
بادی نمی فریزد...

هرجا سکوت و تیرگی و ترس خفته بود

حتی شعرهایی از همین سالهایی که
زرگوب در مهاجرت به سر می برد، داریم که از

اشعار را نمیفهمم. فکر می کنم گناهکار هم
نیست که نمیفهمم و شاید حق داشته باشم

و گویم: برای من و کسانی چون من، این ها
ارزش نیستند؛ ضد ارزش هستند و شاید حق

گردیده است.

کارهایی از این دست، چه دشواری هایی باز
می اورند، از ارزش ضد سبکی ایسکونه
فراورده ها که بگذری، خواسته در مواردی که
کار بهم سرایی بلا می گیرد، دچار وسوسه
روزی روزگاری، مجموعه ای را که به نام
درک مطلب برسد. در فرام، با هیچ چیزی
فرآیندگان نمی اید و با اگر چیزی تویست پیدا
پایان آن تویشتم که لب لباب دویافت های
کنک، هرگز به این جمه زحمت نمی ارزد. در این
احسنایی من است و به سرونشت و سرشت
جیران کاذب شعر یا تاره گویی های دروغین.
پیوند می خورد. آن رابر من خوانم:

«شعر»، چاپ شده بود، خواندم. باداشتی در
بی بخاره ای - حتی بی بخاره تو خواره، جای آن

است که سر و روی بخراشی و به سوگ
بنشین. آخر به سخور گرفته اند تو را اخیر به نام
تو می خواهند نام و او را زای پیدا کنند. دلم به

حالت من می سزد؛ دلم به حال خودم و هر
خوانسته دیگری می سزد؛ دلم به حال
رگ گل، خامه گردد گر به کله چشم اتفاق
چه حالم، کاش... و کاش...

به ذوق قلقل مینا ششم، سیمای مست را
بگذیرم از این که «رگ گل» و «قتلل مینا» را

در سروده ای بدل می نوانیم، این همه
لماطی و تصویرسازی برای چیست؟ این بیت
معماگون، از شاعری است که توانای آن را دارد

چهار گرفته ها:
۱- چهار شاعر چهار برازد، به کوش عبدالغفار آرزو؛ چاپ

یکم، شهدید نشکل اتفاق، ۱۳۷۸، من ۵۹
۲- آرخش غرب، عبدالرؤز شجاع چاپ اول، پیشاور؛

صبور از دارکوبونگ، ۱۳۷۷، من ۳۰
۳- همچنان، هد مقدمه، ۱۳۷۷
۴- همچنان، عزاج از روزها غلام خضرت شیخزاده اریانا، چاپ اول

هزات: انتشارات اسلامی، ۱۳۷۷، من ۵۲
۵- همچنان، من ۶- شیوه عبدالغفار مدنی، شکنند بازارش
حافظ

برگرفته ها:
۱- شب است و حادثه ای جاده چاه می سازد
ز خوش خوشة گندگاه می سازد

۲- آرخش غرب، عبدالرؤز شجاع چاپ اول، پیشاور؛
بسان خشم تبرزین سیاه می سازد

۳- همچنان شیوه عزاج از روزها غلام خضرت شیخزاده اریانا، چاپ اول

۴- همچنان، عزاج از روزها غلام خضرت شیخزاده اریانا، چاپ اول
هزات: انتشارات اسلامی، ۱۳۷۷، من ۵۲
۵- شیوه عبدالغفار مدنی، شکنند بازارش
حافظ

افت اسماں صیرف تقدیس زمین شده است
... پیانی شهود نکوایی غنا

تفدیل از غنی خلدیرین شده است
... اهواشک تانه زلال حضور اوست

پنهان ضباء حاده در آشتن شده است
۱۰- دوونه های عز امور افغانستان گردآورده؛ چنگیز

پهلوان چاپ نخست، پیشاور؛ مؤسسه تحقیقات ساسی
جنظل به کام باور من، الگین شده است

۱۱- همچنان، من ۱۱۶
۱۲- همچنان، من ۱۲۴
۱۳- همچنان، من ۱۲۷

۱۴- از یادداشتهای شخصی خودنم برگرفته شده است

۱۵- همچنان، من ۱۲۵
۱۶- همچنان، من ۱۲۸
۱۷- همچنان، من ۱۲۷

دانشته باش این امید را در دل پرورازم که ای

بالانشین عرض مختی، لعن شده است
راستشن را پیرسید، من معناش این گونه

اشعار را نمیفهمم. فکر می کنم گناهکار هم
نیست که نمیفهمم و شاید حق داشته باشم

و گویم: برای من و کسانی چون من، این ها
ارزش نیستند؛ ضد ارزش هستند و شاید حق

گردیده است.

